

سنگین و غیره تا یک بناریدن آب بهار و غیره بر خوردن بهار و غیره و در وقت آب
 بهار چینی نکاشد بلکه معنی بهار بی نخلان بهار بی نخلان همین در سوج بهار عطر نصیب
 حبیب گلزار باشند در بهار قاش شدن بهار از رشک روی یار بهار بر بهار شگفتن بهار فرموده
 و بهار با نوره معنی اختتام بهار بهار ناز پرورد بهار ناز پرورد قزو او و آردی بهشت ماه های بهار
 ماه گل افشان اردی بهشت بهشت افشان کردن اردی باغ را جوش بر خاستن از بهار پیام نو
 بهار بستان خواندن کسین به بهار بستن بریح بهار نو کردن معنی نوشیدن بهار بهار نو به شگفتن
 رنگ بردن بهار از رخ مشوق معنی کسب رنگ کردن بهار از روی مشوق بی رنگ کردن
 بهار روی مشوق مادر خاک افشانن نخلان بهار را فصل نوردن معنی فصل بهار نو بهار عطر آمیز
 نو بهار کشیری بهار شگفتن بوی در راه افگندن اردی بهشت بهار رنگ به از کثرت بهار گلشن گلشن
 باو نو بهاری وزیدن خانه گری کردن نو بهار باغ را غم بر کشیدن فصل بهار مان معنی آثار شدن
 بهار ان مفروضه است منبع سرور بر آورنده معنی سرور میا سرور بی اثر سرور و جوان سرور معنی سرور خزان
 بر خزان نیز مان معنی سرور در خشت بیخوبون سرور بر یک قسم است یکی سرور تا که شاد خشن خنده باشد
 دوم سرور تا که شادخ اور است باشد حتم سرور می که در شاد خشن راست باشد آب از سرور
 در خزان یا مقابل قامت سرور تا که سرور تازه معنی سرور نور است پیر استن سرور معنی سرور استن سرور
 چون را سرور شاداب بهالای سرور بلند افشانن تماشا میان نگد سسته را از بساطه سستی در بهارستان
 نشستن بسایه سرور بلند بیک پا استادن سرور بسایه سرور بودن شمشاد سخی سرور بر خزان
 سرورین چون ز مردین کاغذ روانی یاد گرفتن سرور از قامت یاد سرور آهسته ن سرور معنی بلند شدن
 سرور سرور میا معنی سرور که خوبیه با سنده رقصیدن سرور از آمدن بهار شاد زون سرور به شاد
 را رود نو افشانن فانگکان به شاد سرور ز فرد بخیدن بقری بر سر سرور سرور چمان معنی سرور
 شکر از باد سایه کردن سرور بر افتادگان راست بودن سرور با همه کس ساک کردن به شاد
 طره سنبلی را با بگل ماندن سرور از رشک قدیار بلند شدن رایات سرور شمشاد در باغ از کثرت
 افشانن غم شاد از غیرت قدیار تارون معنی در خشت انار عطر پذیر ختمن نواز سرور بهاری شاد
 نصال ریشه کردن در ریشه و چاییدن نصال در زمین معنی حکم کردن نصال از نواز سرور بهاری

و بالیده یعنی بدخت مثل باد صحرایی که در اینجا بر احوال منجی گشاید و در وقت قتل مشرود و جوانان
 در وقت نوشیدن بار منجی و درخت شیرین قرمز نخلندی کردن منجی درخت نشان منجی قتل خوان و دیده سخن
 باز بسته چنانچه سخن از نظرات باران درخت نوشین درخت و قادی منجی درخت خوب مبارک
 در وقت بردوست منجی درخت بار آور نخلستان بار آور آرایش ده نخلهای چین درخت زیبا
 بر اوج شدن درخت نخلستان خوب و خوش رنگ نخلستان سرکشنده با اوج سپهر استخار
 نمودن نخل کی هستن آب بر درخت منجی رونق دادن آب درخت را برودن آوردن درخت از بلخ
 منجی کردن درخت و برون انداختن آن از باغ نخلستان لبان منجی درختهای ترقازه ستر
 بیسوی کشیدن درختان کن بر از بلند شدن درختان کج خاستن پرند درخت ناساز شدن
 پیوند درخت و بر باد شدن آن در طلب بر شدن خوشه نخلین شاکستن درختان بر طرف باغ طرف
 باغ منجی گوشه باغ شمال باغ افروز مشیت شمال بالا بر آوردن نخل منجی بلند شدن درخت
 را فزاید شدن بر آیت خیار اعتدال گرفتن نخل منجی خوان و قائل شدن درخت نخل خسته برود
 پر بر آوردن نخل منجی بلند شدن شمال از برگها نخل خوش نخل سیوه نشان منجی نخل سبز نخل
 یا نخلیکه با رنجته بند آمدن نخل در میان منجی درخت بی برگ شده از خزان هم کشیدن نخل از
 گریه منجی پر درختش بافتن نخل از گریه کناره از یک درجه بار گریان بوده عاشق مراد را آبیاری
 کرده هست شمال درخت کشتن درخت قالی شاخ درخت سطر بلند و نخل منجی درخت نمودن
 و بالیده درخت سرد پاکیزه درختان جوده پیونده از نخل را نهد پیوه دار درخت نوشین بار
 خدنگ درختی بست باغی مشه به تدیار صندل بن منجی درخت صندل تجوی که گویا بر جلدش از
 بهشت آورده درخت علی منجی درخت بلند نخل بره مند منجی پر نخل با چهار مهر و نخلی کردن درخت
 که در اینفیس بهار شاخ افشانی نخل در خزان شاخهای درخت تاک بر تاک منجی شاخها
 بیجان هم درخت و قادی نخل طوبی و قادی منجی پسندیده برگ و بار باز کردن از درخت منجی
 گرفتن برگ و بار از درخت نخل تا تم پیله نخل تا بروت بسند و آنچنان باسند که در وقت
 تا بروت مرده را در آن آویخته نامم کند شاخ میوه چکان سنگین شدن شاخ منجی پیوه
 شده شاخ کسند شدن شاخ از علم عبود یا از غم خزان شاخ منجی شاخها تمیم بسیار

چه فضا سار دلالت بر کثرت کند شاخ غیر سرشت. خلق میوه در اصل هر شاخ دلاورین یعنی شلخ خود
 و پسندیده خلق فشرده چیدن شاخ یعنی چیدن شاخ از جوگان کشیدن شاخ بر دیده
 عاشق در عجز با بر سر شاخ خطبه نتمه خواندن خطیب بیل شاخ خود روی شاخ خود مجرور دیده
 رون یعنی شاخ پریدن و شاخ تراشیدن نشستن ثمر بر سر بر شاخ چیدن برگ و شاخ
 از جو برگ خوان دیده یعنی برگ فشرده زرد شدن از خزان تازه شدن برگ و شاخ از باران
 در زمین آتاپ روی برگ یعنی مصفی بودن برگ از کثرت شاخ و ابی برگ بر زبان و برگ بر
 شدن از شاخ نمایی در خزان از هر برگ تاک نام ساقی دیدن برگهای منبر چون علاوه
 برگ بر جهان ده رسیدن برگ از باد برگ بر شاخ شدن فشرخ یعنی فزان رسیدن بر سر
 آبی برگ و بر به بنادن باغ دبی نو گشتن سرقان از خزان انگر پیاده یعنی انگور یک بر
 در خشک نصب بکنند و بر زمین شاخ کشد خادم تاک کجگاه قاضی گری کردن خوش
 یعنی خوشنما کیده گشتن خوشه و سلام کردن خوشه نبر بهمان معنی یعنی خوش شدن خوشه از گران بر
 انگور بر پا بودن خوشه انگور خوشه انگور از نراکت ثمر در هر در آن آیش ده جان همه
 نیم ظلم میوه نرسیده یعنی میوه خام رسیده یعنی میوه نیمه نرسیده جمع ثمر میوه آبه از میوه پاک یعنی
 میوه خوب میوه ای تازه چون جان میوه های طرخان رنگ بلرزد از طرخون معنی بیدار شدن
 و بقره و معنی مشکر میوه نوش زین کار میوه لطیف میوه و لبر میوه طبع خرمب کله بر کله
 میوه با بر شاخ میوه های کزیده معنی میوه های خوب خوردن و موزان هر دو معنی کله خوردن
 صفت موز طغوزه چرب زبان سالی یعنی انگور شنی است از انگور و حسنی و قمری و شبلی
 بر اقسام انگور است عذارت گرد شدن دره از انگور در اینجا لطیف است انگور مشکین کلاه
 زلف مشکین غذا با گشتن چسپیده انگور که بسیار خوب باشد و از غناب معنی اگر
 شکر که نقره زین میوه با شکر معنی سبز ظهوری ایشاخ بند جوهر گد ملطان بنامه چو طوطی
 بری در قفس کرده باز به قرمای سینه شسته زهر باره خوانا به چکایندن یاد از جسم
 نقره یعنی چاک شده از چنگی در چون درج عقیق قار آتش گون لب می او ناردن اما نقره زین
 بسته خاک سب بر غده بسته زین دیده از حسرت بسته تنگ زبان آبی معنی می به چنان گوی

مشک آنگه نشناور چون با قوت سوزی و قدر و سبب عطا ابی سبب چون جام می گلگون ترنج مز
 طبع کشای مسکبری رفتن از ترنج از ترخان خزان بودن بهار ترنج از جهت زردی رنگش نارنج
 کرد و روغ کزیدن عتاب از مشک لب یا قدر گریزی بودن عقد عتاب عتاب سکه سلکن
 عقد رنگین خورنده آینه نار مینی باغ ابرو در سکه خندی بودن سکه ابرو در سکه ابرو مینی ابرو و
 شیرین آغچه بالو بیکر و سنگ بر ازوش فارسی فال آملین نردن مینی فال دیدن بهار چین گلوش
 چین چین دلپسند عروس چین سر بر چین خطه نازنین چین خطه مینی جای آتش شدن آب چین
 بی روی عشوق تلگرگ بر فرق چین ریختن خزان برق بر چین ریختن و تحوی بطلاق نهادن چین
 پیش روی یار بر چین آستین نشانیدن روی پلر آستین نشانیدن مینی رو کردن آب تشنه بخون
 خود بودن چین بی روی یار کردن کافور و خاک گلستان عینر بودن گلگشت چین کردن کره بخت
 باختران در چین نزهت آباد باغ نزهت مینی پاکیزگی گلشن فردوس نسبت باغ خوش آب و هوا
 گلزار همیشه بهار باغ رنگین روضه زینت جزیه وادون باغ ارم گلزار با نشاط گاه گلشن کشته بود
 سه باغ بار مرده شدن خار و خارک از صحن چین بومی راحت آمدن از گلزار بر گلشن روضه
 جهاتاب روضه مینی باغ بیاض جمع آن میگو که باغ مینو مینی بهشت و باغ گلشن از
 نمکت باغ گلستان از خس و خاشاک پر و خشن مینی مصنی کردن باغ باغ عالم افزه صنعت
 باغ باغ مینو اساس مینی باغ چون بهشت تازه شدن باغ از ابر باغ نزهت آیین باغ نخر
 مینی باغ خوب باغ پدایم مینی آتاسه خرمی خورداد و دروی بهشت بودن در باغ آب آبیاری
 بر هوبت و باغ کردن در باغ مینی بلبیا و خنت و منفزنی پرورش کردن باغ حدیقه ربی بیسینه
 باغ بهار قرین آنگه شده باغ عاشق را بی روی یار کینج گلزار بر تم طرب کردن ناموس
 آنگه برین باغ از ابر رنگینی روضه و لارم باغ چون بهار چین قبله زمین خواندن آسمان
 باغ مازند با بهار بنام کبک و روی و قدر و بودن باغ در بهار روضه بهشتی مینی باغ چون
 بهشت بهشت کجاو باغ خرابگاه گرانمایه منزه در منزه سایه در سایه باغ صده صلا می فردوس
 باغ در باغ مینو باغ نشناختن و باغ را از بهشت نشناختن از فرط بهار باغ مینی
 باغ مینو بهشت رنگین باغ از گره بودن چشمه های گلاب و عرق بید مشک

و عرق کاوی اروانفندن و افتادن عقیق دور خوشاب و دان چشمه با بجای سنگ نریزه است که در
 گلستان هر از با قوت سرخ و اصل ناب بودن آرام دل نام نهادن آرام گلستان را میخوانند
 چرخ مینو نام گلزار را روضه دیده نواز روضه رضوان و شمعینی باغ بهشت مانند بوستان شیرینکار
 و طبیعت یعنی خوب باغ روشن باغ آرام طبع باغ غله سرشت مشقید باغ باغبان بوقلمونی مشبه
 یعنی با نیکو باغ گرانمایه گلزار دمایند یعنی رویا شن گلزار باغ خوشتر از آرام باغ تازه
 یعنی باغ خوب باغ مینورنگ گلخانه بستان باغ مینووش باغ گلخانه چون بهار کوب نقشید
 از بهار نقشید یعنی معور باغی شدن طبع تماشا نمایان در باغ باغی یعنی نامهربان بر در صفر حوادان
 باغ تماشا نمایان صفر کنایه از میمون فرست بخش بسیار گل تخت چون آفتاب زدن و باد کعبه
 و نو بهار در پیش و پشت تماشا نمایان بساط گل به طرف جو افگندن طرف سازان از جمله باغ
 مست شدن نظار گیان بهم نشستن بنا زو طرف در محن باغ پر از سعی سر و گشتن باغ از طرف
 دل در باغ کرد کردن تماشا کردن نظر کردن باغبان باغ را مظهر یعنی ترو تازه چشم توای باغبان
 باغ یعنی که باغ از بهار آراسته شده دیده است منور باغ فرس آب و آینه پراگندن و دانه کردن یعنی
 کاشتن دانه و دانه افشانی و تخم کردن هم همین معنی و دود از خرمن بر خاکستن یعنی خزان رسیدن
 برگشت زار برق بر خرمن افتادن و تکرار در کشت و خرمن افتادن همه معنی خراب شدن خرمن
 شبنم از با افتاده لالی شبنم خرابی شدن باغ بجای خزان زرد شدن رخسار باغ از خزان
 سر رسیدن که پور خزان زنگی بچکان تاک را که پو یعنی باغبان گاهی خزان بدون و گاهی بهار
 شدن در باغ زخم رسیده شدن گلستان دسر که خزان چشم زده شدن بهار باغ
 یعنی چشم بد رسیدن بهار باغ زرد و دود شدن سبزه از خزان یعنی زرد شدن سبزه از خزان
 بی برگ و بی آب شدن باغ از خزان از سایه بر خاکستن که پور در خزان با خرابی افتادن
 بی باغ دمی بهمن هر دو ماه خزان خسرون باغ از خزان در رفتن روح نباتی از تن باغ یعنی نشانی
 رفتن از باغ در موسم خزان آه بچکان نشین شدن نامیدند بیم سمر با تر در زمین کشتن
 از شدت سردی زمین حاصل رساندن نارغ و توغش در باغ پوسم خزان ترک سازی کردن
 در تازه باغ دم سوری زود دی با باغ یعنی خزان رسیدن بی باغ خلیفه در بهار

در این پسته در فصل آفران مرغ خیزالی مرغ زمان و در زمان همین ملک مرغ گستاخ مرغ از دم
 دیده و دیگر بام بنیاد مثل خارگی مرغ بی بی بی مرغ بی مرغ بی وقت آواز دهند مرغ ناله بگیاه زن
 بانی گشتن بیت خروس بی بی بنگام رابا بیکشت بمان سنی بال کو فتن خروس غنوده در سحرگاه
 در سس آتشین تاج صفت خروس ماکیان سنی ماده خروس ماکیان مغر و است منج خروس
 مرغ قیمت ندارد کنایه از بیکه بسم میان بکار نیاید پردازان مرغ سنی بر نسیدن مرغ بال
 مرغ گداختن اوج پر انداختن طائر سنی خا بوش شدن طائر از پرواز پر و از پر افگندن مرغ نیز بیز
 مرغی پرده بال سست کردن سنی ترک پرواز کردن پر تازره کردن سنی آوردن و قیمت پر خاستن
 پر کشادن و پر زدن و بال کشادن و پرواز دادن و جلع بر زدن و پرواز گرفتن و پرواز
 خوردن و شتاب گرفتن مرغ در پریدن و پرواز گرفتن همیشه بی پریدن مرغ پاک کرده کرده بال
 شادان سنی مستعد پرواز شدن بال انگار شکسته شدن بال به مرغ بر آوج جلوه پرمان
 مرغ سنی پر نهادن مرغ بر آوج جلوه مراد از جلوه کردن مرغ طبعیدن مرغ نیم سهل نیم در
 با شدن مرغ و خروشیدن مرغ و قوای تر از شکار نشان دادن مرغ و استعاره ترانه بزرگ کردن
 مرغ از مرغ و آفتاب بستن مرغ و آفتاب کردن طيور و نو آسبیدن مرغ و اول بر آوردن
 آواز مرغ و ترانه بکشیدن مرغ همیشه آنچه کردن و چهل دریده شدن مرغ سنی
 خاموش شدن مرغ از ناله بختن مرغ و لای بر آواز خوش مطربان خروش و گرگون
 آمدن از مرغ سنی بپار شگفت شدن مرغ سنی در فرحت آمدن مرغ بر آوج بستن مرغ
 ز دست زن بال خامیدن مرغ و حالت نشاط بال بر بالی گلستان رفتن مرغ سنی پریدن
 مرغ در گلستان بال و پر کشودن مرغ سنی پرواز کردن مرغ در ناله و طعنان آمدن
 مرغ سنی پریدن مرغ قید نهادن بر مرغ گوشه بال به بام سوزن مرغ سنی گرفتن
 مرغ بام بند از پای مرغ پریدن سنی آواز کردن مرغ پای بپسیدن بام سنی گرفتن
 مرغ بام پرورد بام تخمس سینه زدن مرغ گرفتن سنی بستن مرغ بر شخ بال
 رفتن غنق از بلند پروازی سنی بی سوزن چون غنق کاکبسی نشدن غنق غلان
 چه چم غنق از سنی سوزن است بال و پر سیم مرغ در بزرگی چون شاخهای درخت ستار

مطالع

سیرخ چون سمن پای سیرخ چون بزم و نعت بر افکندن سیرخ ~~مطالع~~ کفایت از هم سیرخ انخاب سسکو
 و نیز سبانه صفات سیرخ است سیرخ را باده آوردن کن به از کار حبیب بازینک بر باره پیر
 چنک باز میو اگر میخند با پریده باز سسید شاه باز شتابین سسک پر دواز شتابینی که صفات اینک
 او سیر حار شده سیر جارینی غلبین و منفصل شتابین تیر بر عقاب دلیر عقاب و لا و چنک
 و شکوه هر دو یک سنی مرغ شکاری شوریده سیرخ شکاری غصینک شکاری از خواب
 شب فتنه شوریده تر شکاری در باغ من جگر سیرخ بخورنده شکاری که گردن میگردن شکاری سنی
 غصینک گستاخ چشم خونریز شکاری غصین جگر عقاب با فکین خیری تیر بار طوق شاه در خان
 بنام طفلی در ترکی بگری را گویند ترغ مرغیت رگای سیر چشم شمس از جازان مرغ شکاری بایک
 شدن تها از کم نمائی بنود و تاج و یکک و تها و و سب سیر و سیر و سیر در صفین باغ لبا
 از دل لگنچین در تاج در بزم بخواری مستوی نقره نعل و نقره پای دیت ز پایی و نقره خاندان
 نعل نقره یا نقره نعل هر نام جانوران و فصل مقراض نعل در گری پای سماع شجر هر دو صفت جان
 و گری پای در سراج شیر و شکر ریز از نو اخفت چکا و کب بجران نصیب وقت شب چه برگاه شب
 آید هر دو از هم جدا شوند جزو طایفک و جانوران که بی از آنها یک طرف راست پرواز
 و جانب دیگر حلقه دووی نیز یک طرف چپ پروازند و بجانب راست ناخن کمی و کوتا است پس از کمی
 ناخن مذکور در حلقه جانور دووم بند کرده با هم پرواز میکنند و جدا سیر آنها ازین سبب است ترخاب
 را سبب کننده برنگ است ترخاب از روی سبب سبب سبب سبب سبب رنگ کلک
 جانور سبب شهور گرس تر و در خوار تر از سبب پوش جور صالحان ناز سبب خا و ترخاب شب
 رنگ ناز چون سونگلان سبب ناز و پرده دین چند و دوام و جانوران نه پوست شهور که یک
 شب تاب و درنگ شب فروز و در لاله ناز هر سبب که توغش شب رویشی و پهنندی چگونگی
 دست حسرت بر سران آنچه منتقاری منتقار کند که آک معنی کاید و خنجر منتقار بول معنی منتقار
 معنی زنبور در میان اسباب قید ظهور و و خوش ترخاب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 دوام و در کلونچ صفت و ام با نام شمس از دوام که در پانچ جا و بی و بی که در تمام این
 دوام تر از دوام که در آن خوابان و در کلونچ سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

از نگاه جمله حاطه ساز زمین از گشتگان قبل است پندار که چون گویا بر سر کوه نشسته
 بان کوه روان پیل قوی منزه تحت استخوان بلند سرودار شدن شاه بر وجه پیل چون صبی خورشید
 ملک جدم بر ستون رنگین بر پیل چون شفق سرخ ابر سیاه نه از دماست بلکه پنج چرخ مشدود کوهی
 است از قیر کوه پاره از دمای که کوه پیش او پنج گردیده از دمای چون بند و رخت بل بر گ و بار
 از دمای چون مسالک دوزخ و سیاهی موت دمان از دما چون دمان غار بانگ نغمه بر آوردن
 از دما و بر سر افتادن چون ستون نخل بوقت شکار از سر تا دم سنگافتن بر تیغ آید و صفت فریب
 تیغ از دمای دمان کشاده از دمای بهفت سر از دمای چار سر تنه از دما از دمای دمان
 از دمای مست از دمای سرخ از دمای قیرگون یعنی از دمای سیاه از دمای دمن بانگ
 از دمای سنا شده بر پاک مردم بدم فرو بردن از دما کوه ما از دمای سوخته یعنی از دمای
 جهان سوز از دمای کشتش استی از دمای پروده و بخانه مار قیرگون یعنی مار سیاه مار سر آورده
 از سینه یعنی سپید شد مار مار جسته قیر مار یعنی مار یک چون تیر تیران میشود و در سینه مار
 دین کشاید از خندان مقدم است در جهان کزیدن مار یعنی بجان کردن مار کسی مار لغی
 رنگین یعنی مار قیپ دیوار زنی مار بزرگ مار با سرشت صفت مار مار زرقم و بار آبی چرد
 یک یعنی مسی است از مار ابق سنگ دمان سنگ چون دریا سنگ یعنی مایه آبی آید از آن
 زخم خورده آید و شربت است یعنی بجم آمو آید و گرم خیز یعنی آید و آید آید و آید آید و آید
 سر یعنی زب نبرد دیدن آید و دیدن آید بنانه و خوب سوری گویا آید کند بدن سینه
 شکار کردن آید کند بدن یعنی کندن صید خام و صید مرده را یعنی شکار خوب فریب صید است
 سنی صید بشک بند بستمه خیر که نایب یعنی صید فریب خوب صید زبون سنی صید را غریب پس صید
 افکونی ستوان زار شدن دشت صید پشت یا کبیده یعنی صید فریب سنگم و تیر و آید
 نیز همان یعنی خط سنگین از سر تا دم صید کشیده صید سراسق گوش خور بر آید شده
 سینه گوش بار یک نوک صید صید کردن پر از خون و تپلو پرا صید سوزن به آید آید
 غرقوی برهن او بنده صفت رنگ بچو صید همه چاه مراد را بچو صفت بر آید بر آید
 خیر کن پر از شکا بسته ان صید است خیر کن نگاه صید شده این رسیدن خیر بر آید آید

از کار صید گشتن یعنی شکار کردن در تیار شدن در شغل شکار چه اکثر
 اوقات نیامد بصورت شکار شغل شکار در میان راه بی برود و موجب هلاکت میشود
 صید بام کشیدن صید غافل از کند صید بلا خط یعنی صید ترسیده از شکاری تماشای صید
 بسط کردن صید نیم گشته شخیر ناوک خورده سر تر آمدن صید نام خود بر آن شکار را رخ کردن هم
 شکار در رستان است که شکار را بر ایدام آورده نام خود بر آن سکه نیز نند تا کسی او را شکار نکند
 مطرح جایی انداختن شکار یعنی شکار گاه شکار رستان و چراگاه و قید گاه همه یک معنی است
 خود از گرگ رباندن یعنی مطین خاطر شدن از باری معنی کله گوسفند یعنی هفت گوسفند و
 هفت گوسفند هم آمد و بین معنی که سقد سره کله یعنی دیند میر از همه دنه فوج زمینی گوسفند
 صاحب معنی مالک گو ساله طیف سواد یعنی چوپان معنی خوب و رت فربه گاو چون میل ماده گاو
 چون گوه صفت بزرگی و فریبی گاو در از و نبال معنی گاه سایه در آب و دستور همه معنی چار پاییه
 نشخوار کردن در آب شجور یعنی چندی جنگالی را گو بسید کرون کله یعنی سردان گله و دیگر جانوران
 پرند و آذر ننده بخورن آمد از گاو پایی در سر گرا است درن گاو و پایی زمین از بار شکر یا عمارت
 در شکار معنی شکار یعنی برای گور یا صحن در شکار معنی گشتن کردن و تهاک
 انداختن آن بر کم که صحرانگشت کردن نیز معنی گشتن گور از تیر یا سنگی شدن گوزلات و پایی رفتن در
 نازدن گوزلاته بار کردن معنی بار نهادن بر نازه بانه و حجازه یعنی نانه نانه معنی نانه شتر نانه خوش
 نوره معنی نانه خوش رفتن شکر معنی شکر کوهان چیزیت که بر پشت شتر نانه شود یا تیر ستور و شتر
 معنی بار نهادن بر در آب حمل ز کله بند معنی حمل جوس بسته شتر نانه پایی رود ان شدن حمل معنی راه
 شدن شتر حمل بسته شتر معنی معنی نامزد شخص کینه در شتر نانه کینه که بر جانکوه نمیزی مثل خار و سیخ و
 چار پاییه است نمره که تیر و جانوران پرند را بختن میگردد که گرسخت دوست که گرسخت جوان که گرسخت
 خشک آن که در نده رنگ بند معنی نون گرگ که گرگ را نافع آمدن شود گرگ باران دیده معنی
 گرگ کس که نماند معنی حکمت و آنگوش معنی خور خور اخند آمدن بر عن کسی گوش افکندن خورده
 راه با بی آنگوش معنی خورده سنگ صید سگال و دندان و چنگ و شن سوز را ستن تنگ معلم
 آنگشت معلم معنی گشتن آنگشت که در گشتن شکار تنگ و در آنگشت سگت بصلابت کرد معنی

سنگ نود که چون نود سنگ خوشتر از شیر سنگ است
 بسته شدن دندان سنگ سنگ شفا بخورد که کبان بینی در نده سنگ سنگ خطرناک بینی سنگ و
 دم لاپه کردن سنگ سنی خوشه کردن سنگ بوم چنانی فی بند شدن سنگ بینی بند شدن سنگ
 با نوده در وقت بخت شدن پوستین پوش شدن بر مایم از شدت سرما اگر به شکستن گوش بوی حباب
 بسی آفتاب پرست بندی اگر گشت که عاشق آفتاب است رقیبه مکاره بدم زمین رخص رقیبه بخون را
 گوزن گلرنگ صفت گوزن گوزن صیدیت که بندی آنرا باره سنگا گویند و وی کردن بخینه
 حیوانیت و لذت کردن چرا کردن بینی چرمین جانودن علت را درندگان خوشه آروده بینی و بینی
 در نده و صفت اسپ و لوازم آن اسپ و جلوه باد گره زن اسپ که کفای دل
 در لویه اسپ صبا تار کاکل بند اسپ عجز زن رم اسپ چون نرود از کوه گذر کننده اسپ
 بشتاب هر دو زبر کردن یعنی در دو پیران اسپ گرم نواستپ پر براده اسپ و نشت تار اسپ
 آخر تکه اسپ شکر کام اسپ دام بر راه انگن از دم خود اسپ آهسته خرام اسپ نرم زنی را چه
 بهار در کباب اشقر بادبانی اسپ آسودنگه درشت لگام اسپ پر براده اشقر کوبه نورده اسپ
 دریا گذار اسپ دره نوری گوی از فلک و حرواه بر نده اسپ سبک خرم اسپ نادر خرام
 اسپ تک نزل پیشی گزیده از باد اسپ پر بر آورده از اندام اسپ خوشی کننده با چشم فلک
 اسپ گورکن صد گور اشقر گرسیم اسپ نگارستان کننده شکار گاه از نعل خود اسپ از دم سرن
 کوران سفه کن اشقر بیکه گردون کرده ستایش ندیده فرس کوه نورد اسپ کوه خرم اسپ
 ندیم شمشیر اسپ کم کنت نمده بیک بولان نوسن و آهونا نوسن یعنی اسپ سرکش فلکین
 نقطه یعنی اسپ است اسپ فارس خرام اسپ نفق سارده صفت اسپ بیکه پای او سرخ با
 اسپ بردست اسپ مرزب سقام و بارایدیم خود بینه یعنی اسپ نرود پوشیده تیز رو اسپ
 خوش خرم اسپ تیز گوش اسپ کاسه شمشیر کوه بوم اسپ صدا اسپ تاری گره کرده دم
 اسپ کوه رانقه ساز اسپ همین اصل یعنی اسپ بزرگ اسپ که بر آرزو از باد در
 اسپ ولایت نوردنی اسپ حد نود اسپ گرم رو چون نیر اسپ پکان گوش اسپ
 چراگاه اسپ چون آب روان باو پای چو در و در یعنی اسپ بیکه خاکه بیل از این اسپ

باره کوه و طش معنی اسپ رخس ثلثه زیزور کوه قویا

مطهر است
یا بر خورشید

و چون نورد و خشک باد چون گرد از پی او باز دیند اسپ بیابان نورد چون کشتی بر آب رخس ثلثه
 ثاب معنی اسپ نخه دیان گنگون خوش همان رخس بر تامل استب ثلثه زینا رخس
 بیاده رنگ بیاده معنی ز فوش اسپ که معنی اسپ از زاده گره ناکش معنی گره که در سواران بیاده
 بران پر ز کشتی سنگین و یک تک بود فرنگ زنده و یکدم از خود بر سینه زنده و یکدم از یک
 خواننده و آتش سوزان که از خود دور بر آورده دوست و در و آبر روان و تریق جسته و
 برابر روزند و در قاص ماه و تریق و نگار و رو باور رفتار و کبک زفاص و دیونا جیا یک رو و
 انگار از باد و طیاره معنی برنده و شبرنگ معنی اسپ معنی و تریق فلک مرعت و دیو را و دیو
 پر زاده و زاده سیاه و تریق رو که انعام همه معنی سپ تگ و چه نودن اسپ پوچیدن اسپ
 صید عید شتاب متعلق است آب اسپ بودن صبارا بتار کمال بسن است معنی تیز روی اسپ
 تنس از نسیم و تریق کردن اسپ بنوا و استین نودن اسپ معنی تیز روی ن اسپ سینه را
 کردن معنی اسپ در این بسن اسپ چون نغمه از خانه هوا را بخورن دم پمچیدن است بگرد
 یزدی اسپ با پمچین صبارا پی کردن اسپ کرده بودن در بهار و در اسپ پمچیدن
 اسپ چون مروچیدن معنی فرام کردن بر اسپ زین بسن کن بر از مستعد بگاری شدن
 از تریق یا زانساندن اسپ معنی مانده شدن اسپ از بس و دیون در رفتن اسپ در سیم
 بسن سکندری خوردن سپ و سکندری را سکن هر گویند تریق انگار معنی و اسپ در
 اسپ موزان تریق به همان سپ گردانیدن پای در سوز آوردن معنی ار شدن بر اسپ بسن
 نند کردن جنگ بلی رساندن معنی دو ایندن چه قتل معنی و اسپ که به خام را بر زود با
 زدن معنی سواری از سخن اسپ نود او اسپ نوسن را رام کردن جانا را جام خاتم معنی فرختم
 مانان با ز اسپ میران بر تریق نودن در عودین اسپ از آینه دن ما کو کوه بکنایه اسپ
 شدن کوی پیش او خرم و دشمن اسپ قطره زدن اسپ معنی دیون اسپ که شایع است
 اسپ معنی استوار کردن اسپ گوشه افشار با فرسودن اسپ که در اسپ تا معنی
 اسپ در اسپ بهرین معنی زود رفتن با مال او در نیول شدن در حافظ معنی

یعنی است کردن نیز پاشیدن استپ قدم
 نشاندن استپ باد ما را هم کردن یعنی استپ مرش با شایسته کردن در سواری راه چسبیدن استپ
 یعنی دویدن استپ باد صیابا بستن استپ یعنی دویدن استپ لعل برقا یا بستن استپ تیر سواران
 معنی گویند کردن استپ یعنی بستن استپ چنانند رخس معنی برین را آوردن رخس دو ایندن -
 بقیت راندن معنی استپ دو ایندن سبق از دهم غلبه فغان برون استپ معنی بسیار دویدن استپ
 نیسوت معنی حکیم تمام کردن استپ معنی طیار کردن استپ از طرفان ترسیدن استپ چون
 مردغابی حضرت استپ دیبای و استپ بسیار شناور کوه کندن استپ معنی کوه فرودی کردن
 استپ مرکب تیر کردن استپ چون تیر راندن بیشتر بان کردن بازی بار کی معنی استپ جردان
 زدن استپ و بچولان و راندن استپ معنی دویدن استپ دست فرار یاد کردن معنی آماده سوار
 شدن بر استپ کردن دستبرد از یاد برون نکاو معنی سبقت کردن استپ فلکند
 در میدان و استپ زدن در میدان هر دو یک معنی با کوه خام سنگی کردن معنی سوار شدن
 بر استپ فراد بلامیت و نرمی چون مرغ پریدن استپ سبانه مرد میدان نبودن صفا
 رخس را بستنی ترسیدن صفا بدو استپ در نیم راه ماندن صفا از سرعت سیر استپ در راه و گاه
 نادر و گاه معنی جنگ گاه نیش شدن پی با کی پی معنی پای لگی را بر هوای پنهان داشتن استپ
 از احوالت و قمان شدن استپ بخش خرابی بخش روان کردن معنی سبزی یافتن از گام -
 استپ از بس نیست استپ پارکی بر راه آوردن معنی روان کردن استپ تیر پریدانان ماندن
 فلک از رخس زمین برابرش نهادن معنی سوار شدن بر استپ از پود استپ خرو سفیدن
 استخ ان کا و زمین ننگ و راندن معنی دو ایندن استپ ستوه شدن همچونان از جودان ستوه معنی
 در پود استپ پناه گرفتن معنی زود رفتن پارکی بصحرای کندن سبید پز چون ستاره راندن
 دو ایندن استپ زمین از خردم ستوه ان خسته شدن و در سر کوه گران شتر افکندن بر قار
 میز خوش نشستن کجاست علوی حرم کتاب از برات رسول الله پر کاوسی بر آوردن برانی باز پا
 معنی پریدن براتی زود رفتن نیز نام استپ جناب رسالت بهار و رکاب استپ بودن معنی
 شرف بودن و از آنکه به اسنانان رکاب بود کرد خلق به راه را بر استپ

کردن کوه و صحرا بر طبقات آسمان از غوغا و بفر لشکر
بسیار در صحن سپهر چون سحر و جادو بر می آید و تیری نمودن مبارزان در هر جگانه جوش
آتش بر آید از مبارز و غضب تر سر دران با پای مستور برودن از شیر و اثر و با طارت برودن آسمان
عظمت قیام که جهت کردن بوقت جنگ در دم شیر رفتن مبارز چون با و سر و دشمن بر زیر پا انگذند
چرخ شیر پاره و خرد کردن و دندان شیر خورد کردن مبارز دست از جنگ باز داشتن یعنی ترک جنگ
کردن یکدیگر نبودن لشکر او بر حق شاه یعنی بزرگ بودن لشکر شاه از شاه مرد دشمن نبودن لشکر بنده
تباب و خالید یا درون لشکر از دشمن انبیا و پیشوا بازی و دست داشتن یعنی ترک کردن چون دان
یکدیگر بودن لشکر بجای آتش و دوی دشمن و امان یعنی فریب دادن دشمن خواب خوردن و غصم
دادن یعنی فراموشی و غفلت دادن دشمن دشمن بر سر خصم رفتن که در حیا با لای هفت گردون چون
چاره بدو نم کردن عدو را به شجاعت راه نبرد و فتح کند شدن عدو را بوقت که غنیمت سخت جوشی کردن
دشمن شاه و دست کوشی کردن دشمن چنانچه آری کردن سترگی کردن در جنگ یعنی غنیمت کردن و
بند داشتن مرد دشمن طلبگر را از جای خود کنان یعنی بیاز لشکر دشمن را بر همه زون بر طرف دست قوی
شدن همیشه بر سپهر و قلب بر ساقه زدن یعنی طلاطم فرج از هر اس لشکر فرود آمدن در جنگ خاک
که در کوه دشمن یا همچون رسیدن پستی زنا و در جنگ خود را بر روز غم گشتن و در جزئیانی
بزرگ در غم هر دو یعنی شیر نسل خود بگیو در دستم و انفسد بار رسانیدن در جزئی گشتن از جزئی نمودن
خود در جنگ در زور شش کردن حمله برودن بر دشمن بزرگش یعنی تا ختن شیر را صید دشمن بر شستن
از راه زید و حال کشیدن یعنی کشتن آردها رویش کردن یعنی که غنیمت و مراجعت کردن مردی عدو را
کردن در جنگ پیش فراد کشیدن بر سر دشمن شکست درست دادن یعنی غنیمت شکست دادن -
شریعت شناختن یعنی دانستن که این شخص در جنگ مقابل منست و دست دشمن در از کردن یعنی
قصه کشتن کسی کردن که در لشکر بر آمدن یعنی نمودار شدن اینکه بنده نمودن کشتی گیری کشتی گیری
نیمه آون غنیمت و کشتی گیری بیکدیگر زمین بر فرس نهاده شود در عالم انگذند علم خدا بنیدن و دشمن
بسی هم خوردن صفت دشمن کند انگذند بر عدو و موکشان بر خاک زدن حریت حرسان بر
یعنی سران عرب تکریم که از دشمن بزرگ یعنی پادشاه لشکر و گسائی زده گشتن که آن بیبر انداخته

شیر خنجر لشکر پیش از دره حربه ندون بر مخالفت حربه یعنی سلاح کوبه کوبه که کوب عدو کوبه یعنی لشکر
 هر و بردن فرجی از فرجی ساخته کین شدن آبی مستعد جنگ شدن برای نام هر خود با خشن
 لشکر دریا نورد و سپاه ساخته جنگ یعنی سپاه آماده جنگ دیو آینه جنگ بودن مبارزه
 روز دشمن نبودن سواران کار یعنی سواران جنگی سپاه خشنناک کینه شدن از دشمن زلزله
 در زمین و آسمان افتادن از سپاه تیغ شدن با حریف یعنی مقابل شدن با حریف
 کوبه کوبه انجم شمار سواران چایک جنگ دشمن رفتن یعنی خراب کردن ملک دشمن تا خشن آوردن
 یعنی تا خشن بخشاش کردن و تهنید کردن لشکر دشمن یعنی بخشیدن هدیه زره کردن لشکر دشمن
 سردشمن بریزه پاسپردن یعنی کشیدن دشمن از تیر و تیر تیر برود آمدن جنگ دشمن دامان
 قبا بردن جنگ سببی مستعد جنگ شدن سپاه درست در سپهر برهن زرد بودن در شمع و همر
 پشت شدن در شکست و بنال کردن آبی تعاقب کردن شمشیر سخی کردن آبی تیغ زنی کردن
 نبرد یعنی سرداران جنگ آوردن خواب دشمن حرام کردن از تیغ سخت سران تزاری نام شهرت
 سخت سران یعنی پهلوانان و مبارزان بوغناخت کوش بودن و تعاقب جنگ سر بر شمشیر
 یعنی سر بریدن روی نگار تزاری چون طشت مس تزاری پشت روی تنگ چشم پشت تزاری
 داند در چون گنجت از سیش بشمار کوه بنان بی مکان یعنی پهلوانان لشکر دشمن میدان
 آراستن برای جنگ لشکر آقا کیم سنان لشکر دریا مشکوه بر تیغ بر آمدن سببی چکبیدن خون جلی
 خاک دادن آبی سفالی کردن کینه کوشی کشاده عنان مانند یعنی جلوریز تا خشن تیغ بر وزن
 زدن یعنی بر در تیغ زدن زبان از تیغ کشدن زنی تیغ لکی کردن نقاب از رخ صلح بر افشادن
 یعنی جنگ شدن مگر که شکست آبی تیغ کردن در میدان بر تیغ پری لشکر کینه بسیار
 لشکر تیغ فشانی کردن آبی تیغ زنی کردن میدان خرام شدن لشکر آبی آمدن لشکر میدان
 نشان کوه وقاف دو خشن سنان افراختن کینه میدان دادن بضم سببی گر خشن از پیش
 دشمن و بازی دادن دشمن آب تیغ چکبیدن از گری خونما بر قلب لشکر زدن سبب
 حمله میان فرج کردن زخم را کاری کردن یعنی زخم کاری زدن بازوی سپهسالاران تابیدن

با شدن همه بی متق شدن لشکر جنگ گرا
حش در اسناد و امان برزدن چگاه جنگ معنی بگریم پید و آسن بوقت جنگ پیش بجه
لشکر جوش جمع آن عسکر معنی لشکر جمع آن عثمان بر عثمان تا خشن دست و تیغ بلند شدن
بجنگ پر لشکری معنی لشکر بیداری از سر کین بر خاستن معنی صلح کردن حریت غالب معنی
دشمن قوی تر از خود تیر کشودن معنی تیر زدن سردا و ن تیر بجه تیر زدن کسی را حریت خود بگر فتن
معنی کسی را مقابل خود نداشتن آتشین عثمان معنی کسیکه اسب را بسیار برود اندر آست انداز
قادر انداز بر سخت گمان معنی شخص گمان سخت برود که شند و خود در شدن چون از برای دین
باز کرده نمیشیر بازی کردن معنی شمشیر زدن تیرین و سنگستن آتش شدن معنی بر غضب شدن
سپاه از شکستیده و دور منم بکفریب زور خود را از دشمن برهاندن بر رخ در انداختن خود دور
کشتن خود تیغ دور و بر کشادن معنی تیغ زدن هر طوری که هستند و چون بعد ترای دشمن دور
کنارش نهادن معنی کشتن خود را سیلی بسر کشتی کردن چون مار زیاد کوشی کردن چون گل
سرد پیده داشتن از زخم لشکر چون آتش لشکر چون موج میا جوشیدن در یای مساف نمودن
مبارزان قرص جنگ ماندن معنی مستعد جنگ شدن تر تره راست کردن بطوت عدوی
خود هر طریقه ظالی بدون تخریب معنی حمله نیاید همه خیالی افکنده آفتابی کردن معنی سرحد ویرین
بقلوات زدن معنی کرده دشمن گردیدن به آبی کشتن غوی خون را اندن لاق جوی نمودن معنی
جوی کردن عذاب کشیدن از کینه کشتن معنی موت زدن کردن جنگ کیمت کینه گرم کردن
فستون در پوبند خوانده است در پوبند خوانده است در پوبند خوانده است در پوبند خوانده است
آهنی که آندند همه در پوبند خوانده است در پوبند خوانده است در پوبند خوانده است در پوبند خوانده است
کوب شدن با چوبه سر اسب در پوبند خوانده است در پوبند خوانده است در پوبند خوانده است در پوبند خوانده است
سکار گرفتن آنگاه که در پوبند خوانده است در پوبند خوانده است در پوبند خوانده است در پوبند خوانده است
بخود تیزی خون مزید و شوق که در پوبند خوانده است در پوبند خوانده است در پوبند خوانده است در پوبند خوانده است
کشادن معنی تیغ بر زدن در پوبند خوانده است در پوبند خوانده است در پوبند خوانده است در پوبند خوانده است
کشتن تیغ و شوق که در پوبند خوانده است در پوبند خوانده است در پوبند خوانده است در پوبند خوانده است

معنی رسیدن عقده بپیران را جدول کردن معنی رو کردن ^{معنی چپیدن} انقادون لشکر عدو را ^{معنی چپیدن}
 لشکر تنگ عمد صفت لشکر بفرورفت رخصت از جنگ - تیر بر زمین آنگاه اندون و سپه افکندن در دو ^{معنی چپیدن}
 معنی عجز دست و تیغ شدن معنی تیغ بدست گرفتن از جان برآوریدن معنی کشن حد و از تیغ ^{معنی چپیدن}
 نشان و تحش بر کشیدن و تحش معنی برق سر عدو بر کشند و در خست معنی کشن آرد و بیکدیگر ^{معنی چپیدن}
 گرون نمودن معنی کشته شدن تنگ زخم ستم سوز مغز شدن و بریدن و بجز و بپسیدن از غضب زخم ^{معنی چپیدن}
 چشیدن معنی زخم خوردن فرزند لشکر شکن را شکستن معنی کشن بسا و تیر بر آید ز خون از طرف ^{معنی چپیدن}
 بسیاری عثمان زدوی کردن معنی مائل شدن گرد و نگاه مگس رنگد کشن که در آن گمان ^{معنی چپیدن}
 نیمه تن راه و ختام فرسودن عدو را معنی پامال سپ کردن عدو را بسیار زود و بچو پیسته چون سرخ آرد و ^{معنی چپیدن}
 لشکری را از پای در آوردن تنگ و لیر چون نعلت بر خود چسپیدن از غضب بشیر بازی کردن چون ^{معنی چپیدن}
 برق در کسب چون بار افکن بر دشمن عمل بر تیغ آردای بر کشاون سر فرسود و دشمنش انداختن ^{معنی چپیدن}
 از خون عمل کردن سنگ با آهن آهن معنی تیغ عمل افکنش در که در راه تیغ کشن در زبان زدون کردن ^{معنی چپیدن}
 گرد بر آوردن معنی کشن کردن را چشم ما بر و بر آوردن این باره شدن از غضب پند پرانی ^{معنی چپیدن}
 شویش جنگ شدن معنی چکیدن چینه جنگ و بریدن را بی جنگ را چینه نمود کردن کردن ^{معنی چپیدن}
 از شمشیر دشمن از تن بر کشیدن جان بیک ضرب جان از کسی باز کردن معنی کشن کسی را از پیوسته ^{معنی چپیدن}
 نمره با برضا منش در کشیدن نگاه همچون بر کشیدن نگاه چون معنی بر خاک بر سپدان جنگ تنگ ^{معنی چپیدن}
 عقده از معنی سردا - لشکر سگوه تنگ سوان پیر از پا نهد سوار افزون بردن چاره شدن زمین ^{معنی چپیدن}
 آرد و مسای مبارزان کار نگردن تیغ بریدن کرد کجست اندام پشت و پهلوی و دشمن شکستون کس ^{معنی چپیدن}
 از عالم رستخیز بر انگشتن جنگ رستخیز بیست قیامت رعد و از خرد رسیدن مبارز در جنگ تنگ ^{معنی چپیدن}
 شدن زمین آناهوه لشکر بی سپر کردن عدو معنی پامال کردن عدو سوار هر مند چاکب مکاب ^{معنی چپیدن}
 سافه که لشکر سپه هارزش تیر کردن باشد عدو عدو را سپه را عدو معنی است هر کردن عدو عثمان ^{معنی چپیدن}
 راست کردن بجای نافع بیکر و بودنگ معنی شخص کردن چون سوار گدازند شدن عدو از ^{معنی چپیدن}
 بیم سوزنی ساخته شده از چشم خدا صفت شخص بدست جا از بیم عدو کشن معنی پس ^{معنی چپیدن}
 سفید در جنگ از بیم دشمن سوار چاکب عثمان دشمن جان در آن وقت دشمن آرد و بیست ^{معنی چپیدن}

بقرب گزارد و در لشکر حصار آن ~~تخت~~ لشکر را با همین دیکر آراستند بر پیل و دیوان و غیره میان
 راه بستن از بیاد میسر از تن باز کردن یعنی سر بریدن بر تیغ سر سپیان سر بر آوردن یعنی سپیان
 بریدن تا توان شدن زمین از بار لشکر چالش کردن یعنی چالاکي کردن هنگام دشمنان تبخیر
 متفق شدن چون جنگ و فیه که کشیدن در جنگ بود جنگ گنگستان کارزار نمودن یعنی
 جنگ کردن خاک را بر آنکه ستان خون نمودن دست بسوی خنجر کشیدن دامن سر عدو کشیدن
 بجهت خنجر پیکار کردن یعنی خنجر جنگ شدن بخون بر اعدای دولت آوردن از سر عدو تا مانده
 بریدن پختن دست و پای الیز عرب بستن بکند الیز نام کوهی و در اینجا مراد از پهلوان کاغذ
 خوردن عدو یعنی نامردی کردن عدو - عدو را بجای خود انداختن یعنی کشتن عدو در
 گمان فرو کردن سبی چله کردن گمان راست کوشی کردن یعنی کمی کردن در جنگ گرم تر
 جوش بر آوردن سبی بسیار جوشیدن لشکر چون دریای خون تیغ درایت بهم افزاستن بر آید
 یعنی علم ممانند پولاد پوشش الماس تیغ سر اندازی دشمن بر خود مباح کردن مباح یعنی جلال
 رسیدن راه دشمنان در جنگ یعنی مهران ترک کردن در جنگ جوش آمدن در راه و جنگ در راه
 در راهی بر سر چون کوه روان شدن پهلوان بر پشت و پا پا پاکنابه از اسپ خون خام عدو
 کشیدن از کینه خایه از پهلوی عدو بنات آوردن ستان جنگ کشادن بر حاش شمشیر سپه
 بدوش آوردن چون مخالفت مگانش کردن یعنی مصلحت کشتن عدو کردن قهرت خوردن یعنی
 زخم خوردن پهلوانان پولاد در میان درع یعنی زره عدو را کشتن چون آهنی پی کرده را پاره
 میکند و نیزه پیکار بندی همیشه پی کرده نمایی پا بریده نفس فرو بسته شدن دشمن از زیر نیزه
 نشان دادن در پاسگاه نیزه یعنی چوکی بر مرکب روان افشردن یعنی سواری سخت کردن سپه
 پیل جنگ نامی بخون پهلوان جنگی بیدار شدن کشته شدن از قهر شور یعنی شجاعت رنگی
 بازوی چون بزم و پیشه چون پیل خلی خون در کشیدن سبی اسپ انگینت قتل دشمن جان از
 تن عدو بر کشیدن از کوبال خود پست بافتن پیل سنی دانستن که گز زمین پیل خواهد انداخت
 تیغ پشت کردن سبی دست بقبضه تیغ کردن در آزی گرفتن قدمها از چون بالای نیزه از
 غرور ممانند نیزه بازی گرفتن یعنی نیزه بازی کردن از پهلوی لشکر مرکب را ندن بر مرکب

یعنی بر آمدن سوار علی انظار لنگر برای جنگ طریر بر لنگر یعنی مله کردن گشت و نادر و کردن معنی
 جنگیدن عنان بلکه خود او و معنی نه زینت خوردن نه بخت معنی شکست تیرها کردن بخت
 تیر زدن تن عدو را نیز که تیر منقش صلیبی شدن سر قد و بر نه های تیغ صلیبی معنی چهار باره عتاس
 فرود آمدن شمشیر انگیزی کردن معنی شمشیر زدن پاسی عدو کند شدن از کار بسبب بیم از بیم
 کرک خیز شدن پهلوان چون خاک بپنک کار گذار شدن پهلوانی بر پهلوانی معنی غالب بنام
 معنی بر جگر زخم چون آتش افراختن بر دشمن چون میتوان علم کشیدن معنی علم بلند بر افراختن
 با ترح بر آمدن تیر زدن بر آن حد جنگ خون موج توج از هر گوشه دشمن تیر بدوش بر آوردن
 تخت معنی گزینش توی مل و بقرون دلیر شدن مبارزان جنگ دو تیغ افراختن معنی
 پهلوان دو تیغ بر آورده بدو دست بردن زدن ضیعت چون تیرانش زدن زدن معنی
 روانیدن حیثیت معنی اسپ سپر افکندن پیش و عقب معنی عاجز شدن پیش و دشمن سپاه
 گزین معنی توج خوب سپاه بیکار طلب بیکار معنی جنگ سلاح از دست دشمن معنی عاجز شدن
 زره را جامه وجود را جامه کردن معنی همیشه صلح بودن کعب بلب آوردن خشم از خشم جانسوز
 خصومت جوئی کردن خیره سردن معنی جنگیدن زخم زبان زدن آرزو فرس جنگ در آردن
 معنی جنگیدن زخم زبان زدن قدر انداز معنی قادر انداز تیر که تیرا نکند از نشانه جگر گاه
 در بدن بر تیغ و خنجر جگر گاه معنی جگر گاه چینی جگر یا سینه خل معنی سپاه کین کشادن معنی
 ناخشن سپاه از کین گاه ز کین ز کین و ترکتازی کردن معنی ناخشن تیغ کوهار هر مشت فرو
 تیغ که معنی تیر کوه بدنگال و در پیرو معنی دشمن بد زبان پولاد خایان شمشیر زن معنی پاداران
 پشیر پشیر شدن پاداران جنگ کشادن معنی جنگیدن کار آزمائی کردن معنی جنگیدن کردن
 سوار را زینت آوردن معنی اسپ کردن عدد بکند تا خشن آوردن بر دل معنی جهان معنی نامرد
 سر انداختن معنی بریدن سر پاداران معنی مبارزان معنی عدد آه سر کردن هم خیم شمشیر آه
 موی گره کشادن بر تیر مله زره بر تیر بودن گمان تیر کردن معنی در دست کردن گمان بودن
 تیر را از گمان تا سپاه آن سپاهان به سپاه است پاداران معنی انبساط سپاه آه
 تیغ و ماهی حیثیت با سپاهان سپاه آه گمان زدن معنی ناخشن تیغ کوهار هر مشت فرو

چشم سیه کشان بنی امداد کردن غصب و چشمه چشمه کنونی بدو و تا دورتا و لیر نیز همین سنی
مصر خصم چشم ستور سپردن بنی پامالی هم اسپ کردن سینه من ذرا استند یا روئین تن را با دم کند
آوردن استفیادار پهلوانی بود که حرب برهن او کار نیکو کند بکوه انداختن جوانان جنگ آزمای
مساند بگوشه سپاه چشم نور شنید روشن سپاه کردن گمان شکستن و پیر شیر رختن از بس تیر انداز
در جنگ و معنی مغلوب شدن تیر آره نور ویدن معنی مغلوب و زبون شدن ملک را با پاس
ستور این بردن معنی پامالی هم سپاه کردن ملک نالاش تیغ و شیر و ادون عدد را چشمه شمشیر
بعد و خلاص بنی جنگ کوه آهن شکستن بشمشیر بازی کردن با شمشیر با سترو ادون یا کلاه ستان
با دشا از شمشیر ویدی خون کشان بنی خونریزی کردن بشمشیر بازی کردن تیغ بنی از کار زلف
تیغ در جنگ خود را بشنگه شیر چسپیدن تیار زد سنی دانشن در جنگ آزمای معنی آئین جنگ
دانشن و قوت جنگ دانشن شکست رختن در هر جگه تا پای اسپ دشمن زخمی شود
نیک بای آئین در هر جگه میریزند نیک بریزک استاون سپاه طراق از سر و بر خا
از بسو جنگ گاه طراق مفرع بمنه آو از نا زبانه عنان سلامت از دست بردن شدن
در هر جگه معنی سلامت و خیریت نماندن در سر که سینه فوج دست راست سینه و سینه فوج
دست چپ ساقی سنی فوج پس و چند اول نیز همین سنی قلب معنی میانه لشکر اول معنی
فوج پیش جنگ اگر استن و جناح بستن معنی درست کردن فوج پیش قلب شریا شکوه انگشتن
دانش کارزا گره مشه ان کارزار معنی جنگ گره بستن گنده گلوی نیر برانگشتن و نیز بران
از معنای دران خسته انگشتن معنی کشتن دشمن کین بر آرا ستن معنی جنبیدن کین بر آرا
پس بر آرا بر آرا در هر جگه استن و محابا از میان رفتن حاکم در خون زدون علم بی نون
آلو دشمن علم از این خونریزی خون تیر انگشتن معنی زود کشتن کسی را و نسته بیکون انان
نه هم را کلبه بشان از بس تیر اندازی از جانی نین باز و بر افراختن در سر انداز و سینه
مبارزان از جان نیست جو شنیدن و کوشیدن لشکر بیگ بیکوایی کردن شکوه جان
بر انگشتن بجزم جنگ گنده گاه بر زور جنگ شدن از کینه سپاه جنگ آرا را از آرا کرد
به لشکر بیکوایی معنی جمع شدن دو لشکر بوقت جنگ بگرده آمدن دو لشکر نیز همین سنی بر آرا

چو شمشیر برین بوی طعن و طعن بگریزید کردن کوه و فولاد بر پایشان از سپاه
رو زمین حصار از میسر دشمنان جنگ بر زمین کشیدن یعنی فرج بر آسمان کردن مبادی حیرات
بگوش آسمان رسیدن از کوه و دار و فرج گیره دار یعنی غوغا بانگ زهره شکاف زدن با و در آن کرز
افغان در کوه و دشت تیر آبان کردن سحر آهوی یعنی سرگناه تسلخ جامی پوست کندن بدول
سنگ خارا پیش انگندن سپاه از غم پیلو گند زدن از دشمن آتش بر انگشتن یعنی کشتن دشمن سب
ز غم کوه کسی تپاه کردن جهان کسی بنفزاک سپاه از زمین عکار کردن جان کسی کفن برود عدو و دشمن
بسی کشتن عدو از خون گل کردن زمین را سر خشم زیر پا سوزن حسن جامل خلق عدو کردن یعنی
بسی کردن عدو بر خشم راه گریز بستن کارزار شکستن یعنی جنگ زدن پستی در خون فشردن یعنی
محکم شدن بجنگ در کتاب نمودن سر خشم یعنی گند انداختن بر سر خشم سنگ و ناموس عدو
شکستن یعنی زنده کردن ملکوت عدو اهل شیر و شستن مبارز کردن میان آوردن کرشمه کردن قاتم
انداز یعنی تیر انداز تیر شمشیر کوبیدن یعنی بی خطای کوبیدن بسور کاه خردیدن عدو چون رویاه سنگ
ناموس گاه یعنی حیرت گاه گوشش مالیدن دشمن یعنی مغلوب ساختن دشمن حسیر در سر آوردن یعنی
اراده جنگ کردن از چلو به چلو گره اندیدن یعنی سرایسه کردن کلاه ز بودن یعنی نامراج کردن جنگ
بنامراج تیغ دادن چون اسپر سپاه رسیدن لشکر امان خواستن عدو سر عدو بدام آوردن یعنی
بشکار بستن سر عدو و سپاه خاره خفتان فولاد پوش خشتان یعنی خوبیکه بر سر گذارند پای کوه
کوه در جنگ برای برش زدن رستم در جنگ مبارز یعنی ترسیدن رستم بجنگ مبارز خاک
بخون سرشتن بجنگ فرود دشمن نشاندهی شکستن غرور دشمن بجنگ کینه بنمیدن یعنی جنگ
شست کردن یعنی تیر تیر گمان کردن گرد از رویا بر آوردن بشمشیر تیغ انگیزی کردن یعنی شمشیر
کردن جنگ بر تیغ و تیر زدن یعنی سلاح بر دست گرفتن توکب تیزی یعنی لشکر زور و رنده کستن
کسب تازه کردن تیر زده چاه آوردن یعنی بریدن سر عدو در پای پیل کردن شمشیر خراب
کردن سر پیل و مان و شیر زبان راه بستن روی گریه چشم گد که پشت پهلوان از در پای راه
گردا هر سوزنی بر زمین دیو گد و دشمن اکلن شمشیر تیغ سوز کبابه او با گد و پیل انگن
پهلوان زور آزمایی به تنه عدو بند مبارز دشمن گد از جا بگیر گد از او با پیل پیل بسینه

نظیر

بسم شیر مرد یعنی مرد چون شیر غل بجنه جوانو سباز و غنی مرغی گز و پیل زن چلو ان زره بر مندر شکر کاوس
 رنگ شیران پولاد جنگ کنایه از پولو نمان گز و آهین کلاه عقابان پولاد جنگ یعنی بهادران سپاه
 لشکر آشوب عارض سنج لشکر شناس یعنی قشبی خورج گز و جوشن و زره جوشن پهنه زره چلو ان پیل پیکر
 گز و گستاخ مرد آهین جنگ آهین باز و مرد فولاد دست آهنی پیکر پولاد سخنان یعنی تیغ زبان
 دلیر و دلیران گز و غیر افکن پولو ان هزار شکار گز و آدمی صورت دیونسا و پیکر با مشکوه دلیران
 پولاد پوشان آهین خامی کنایه از بهادران گز و ان شیر صورت بهادران قلعه کشای بهادر مشکوه
 گذار خصم شیران کارزار مرد جنگ از صده از و پای زمین و ننگ دنیا تیز زبان خار اود
 گز و ننگ آویز یعنی پولو ان جنگ کتبه با ننگ گز و گران تر شکار از کوه بهلو ان چهره دل
 یعنی دلیر گز و تیز جنگ تیره کفص تیر افکن سخندان گز از گز و تیره در مینی پولو ان تیر بار تیز
 زبان خار و شکار گز یعنی گز راننده خشت آهین در جنگ تیغ تند یعنی سپاهی بز و گز اردن
 دشمنان و در جزیره جان خوراش گز و فولاد تن بنگینه پوشان مینی فوج پلنگ سوادان
 پیل شکار گز و کوه تن قیل انداز سنت کمان شکار کمان فار شکار گز و شکار کینه دست شکار کینه
 کمان آشنا باشد و فن تیر اندازی خوب بداند سپه دار یعنی امیر شکر و در بیان اسلحه
 و لوازم آن تیغ بی زهار تیغ پولاد تیغ چون آئینه تیغ برق نشان تیغ زهر آلود تیغ نهر
 آبدار تیغ و من گز از تیغ کاری تیغ گل رنگ تیغ در و ز شکار تیغ دلیل قاطع تیغ شکر
 جهان تیغ پیل و شکار تیغ زهر آب جوش تیغ آئینه رنگ تیغ بندی چون آب تیز شکار
 یعنی خرنده پناه شمشیر الماس کون تیغ جهان سوز تیغ سیاه ریز تیغ شیر افکن تیغ زهر بخورد
 تیغ الماس رنگ مینی تیغ مستقل تیغ الماس نیر سپهر مینی شمشیر گز اعیان تیغ جوش تیغ زهر آلود
 تیغ گرون در اند تیغ گرون زن تیغ شمشیر افکن شمشیر بندی صحابه شکار تیغ زهر آلود
 کوه پیل خیر تیغ لاهالی یعنی تیغ بی پروا تیغ خیر شکار تیغ سیاه تیغ مغز بالای مینی تیغ زهر آلود
 تیغ سرنگ سران تیغ سرفتن تیغ گرون گز از تیغ نشتر دم تیغ زهر آلود تیغ صله کث از
 قفل گنج تیغ چون پر گس با اعتبار جوهر تیغ نامسوب مینی تیغ برق بار تیغ عقل لک شای
 تیغ زهر آلود تیغ بیدر تیغ شمشیر کین برافروختن تیغ غبار چشمه تیغ جوی تیغ مشاب شمشیر نایب

پنج پخته و کشته گشای حلقه تیغ کنایه از کوار تیغ بوقت زدن سنگ شمشیر را که تیغ آلودهای تیغ بر تو
 پنج یعنی درخش تیغ شعله زبان آورد تیغ بستی هر خناب سببی شمشیر هندی روشنی جهت قاطع
 و آهین تیره منور و فولاد کاری و فولاد خاما استرو آهین مردگش و پارک آتشین و پارک کفکش
 لکن در آتش فولاد چیز کنایه اند تیغ عمل کردن تیغ بر سنگ خاره خون آوردن شمشیر بر سکهان
 از سر تیغ بند بر مخالفت آمدن سببی کشته شدن مخالفت به تیغ کار به تیغ فرمودن سببی تیغ زنی
 کردن جوی خوبی با تیغ بودن تیغ بر کسی سخت کردن سببی زخم کاری تیغ زدن بر سر کسی
 استخوان چون منزه گداختن با آتش تیغ تاب کشیدن تیغ از رشک آبروی مستحق غلظت تیغ
 در بنام سببی منقود شدن جنگ بخواریزی پی کردن تیغ تن دشمن را تیغ کوفتن بر دشمن
 یعنی تیغ بد دشمن زدن سر زدنش تیغ تیزش نمی بر روی هیچ پیش رفت او نمیشود و آتش بجگر
 و آتش خونی و آتش و بخارش آتش کوه شکافت آتش جبان گداز آتش یعنی سرکش
 و خنجر خنجر مر انداز خنجر بدام چکان سببی خنجر یکه تیغ از وی بچکد و تیغ را جلا و فلک گویند خنجر
 بی باک خنجر ختم ریزد خنجر آبگون یعنی خنجر صیقل زده خنجر گهر ریزد رختن خنجر و شمشیر یعنی ضرب خنجر
 و شمشیر و تیر را سببی خنجر خنجر انداختن یعنی ترک جنگ کردن و تیر یعنی عاجز شدن تروق
 خنجرهای خنجر آلودهای خنجر دست و خنجر نو و ار شدن دست بقبضه خنجر بردن چاق چاق آواز خنجر بوقت
 زدن خنجر خنجر تکلیش خنجر کش سببی خنجر کشیده شده تا گوش تیری باک ناوک شوخ
 بی زهار که هیچ بی شاه او نتواند شد خنجر کاری ناوک سینه پرواز تیر آهسته رو تیر میکان نفا
 تیر سینه شکافت سید برگ از تیر ناوک پرن تیر راست کار خنجر راست رو تیر جگر و تیر
 مو شکافت تیر و سینه قسمی از تیر و آن مقراضه هم گویند مقراضه فراخ آهنگ یعنی تیر دور رونده
 تیر خنجر فلک تیر حلقه بها از دست ماه تیر نامه کش سببی تیر یک نامه دور بسته روان کنند سببی تیر
 سببی تیغ آن تیر بیگانه فلک ناوک و پاره دوز تیر حلقه بها ناوک سینه دوز ناوک دل و دوز ناوک
 تیر آهسته تیر تیر خنجر تیر ناوک خنجر عقاب خنجر سنگ خنجر برف تیر دوز
 تیر تیر ناوک مقراضه برات مرگ را زدن تیر منقار کشا شدن مرغ تیر خنجر
 تیر را آوردن تیر از ناوک کنایه از حاصل نشدن مراد آتش ناوک تیغ سببی ناوک